



## ماجرای بستری شدن

دکتر محمدرضا توکلی صابری

بر هر دو دست داشت. به طرف آقای اکرمی رو کردم و با لبخند پرسیدم: حال شما چه طور است؟ آقای اکرمی گفت: آقای دکتر، راستش حالم... خانم اکرمی وسط حرف او پرید و گفت: آقای دکتر حالش خوب نیست. از صبح تا حالا یک حالت گیجی و بی‌حالی دارد و رویش را به سوی آقای اکرمی کرد و پرسید: مگه نه جناب سروان؟ پرسیدم: آقای اکرمی شما تب هم داشتید؟ خانم اکرمی: بله. آقای اکرمی: بله. تب از کی شروع شد؟ خانم اکرمی با آرنج خود آهسته به پهلوئی آقای اکرمی فشار داد و پرسید: سروان کی بود؟ آقای اکرمی به طرف خانمش برگشت و گفت: خانم شما به دکتر بگویید.

پرستار پرونده بیمار را به دستم داد. نگاه سریعی به آن انداختم. بیمار شصت و پنج ساله و سروان بازنشسته ارتش بود که اظهار تهوع و ضعف می‌کرد. اولین بار بود که پیش من می‌آمد. به پرستار گفتم او را بفرستید داخل اتاق.

آقای اکرمی مرد لاغر و ظریف و نحیفی بود که ریشش را کاملاً تراشیده بود و صورتش برق می‌زد. سرش طاس و موهای سفید دو طرف و پشت سرش کاملاً کوتاه شده و منظم بود. کت و شلوار سرمه‌ای، پیراهن سفید و کراوات قرمز بر تن داشت. کفش‌های سیاه او کاملاً برق می‌زد. در پشت سر او خانمش که قد بلندتر و جثه بزرگ‌تری داشت و توالت غلیظی کرده بود وارد شد. آقای اکرمی سلامی کرد و بر روی صندلی نشست. خانمش بر لبه صندلی جا رفت. خانم اکرمی النگوهای متعددی

- بله بیشتر...  
- شب‌ها چندین بار می‌ره دستشویی. مرا هم بیدار می‌کنه. مرا هم بد خواب کرده. اصلاً روزها حالم جا نیست.  
- سوزش هم دارید؟  
- نه.  
- چرا آقای دکتر سوزش هم داره. جناب سروان خودش دیروز به من گفت. سپس رو کرد به آقای اکرمی و گفت: چرا همه چیزو به دکتر نمی‌گی، مگه خجالت می‌کشی؟  
- نه، راستش حالا تو یادم انداختی.  
به او گفتم: فکر کنم یک عفونت ادراری پیدا کرده باشی.  
خانم اکرمی در حالی که چشم‌هایش کاملاً گرد شده بود پرسید: خیلی خطرناکه؟ و فوراً افزود: جناب سروان مرض قند هم داره.  
- نه، خطرناک نیست اما اگر مرض قند هم داره باید بیشتر مواظب باشه.  
خانم اکرمی گفت: خیلی خوب.  
آقای اکرمی هم به دنبال او گفت: خیلی خوب.  
- ناراحتی دیگری هم دارید آقای اکرمی؟  
- آقای دکتر من سال‌هاست که...  
- جناب سروان نقرس هم داره، خیلی ساله، البته حالا که زمستان تمام شده بهتر شده.  
آقای اکرمی به طرف خانمش برگشت و آزرده‌خاطر گفت: خانم بذار خودم صحبت کنم.  
- جناب سروان، شما همیشه همه ناراحتی‌هایت را به دکتر نمی‌گویی. مرتب فراموش می‌کنی.  
- دکتر باید همه ناراحتی‌های شما را بدونه.  
- آقای اکرمی شما الان چه داروهایی مصرف

خانم اکرمی رویش را سفت‌تر گرفت و گفت: از پریشب. البته اولش زیاد نبود اما از امروز صبح شدیدتر شد. لرز هم پیدا کردی، مگه نه؟  
بله لرز هم داشتیم.  
ناراحتی دیگری هم داشتید؟  
بله، پس از صبحانه تا بلند شدم...  
استفراغ کرد. تمام صبحانه‌اش را استفراغ کرد، نون، پنیر، خرما، تخم‌مرغ، آب میوه، همه را برگرداند.  
الان حالا شما چطور؟  
- خیلی خسته است، اصلاً جون نداره.  
آقای اکرمی به سوی خانمش برگشت و گفت: خانم‌جان بذار خودم جواب سئوال‌های دکتر را بدهم. دکتر از من می‌پرسه. من خودم حال خودم را بهتر از شما می‌فهمم. مگر در خانه با هم قرار نداشتیم که فقط من حرف بزنم؟  
خانم دوباره رویش را گرفت و خطاب به آقای اکرمی گفت: اوا، من می‌خوام کمکت کنم، باشه از حالا به بعد من یک کلمه حرف نمی‌زنم.  
آقای اکرمی گفت: آقای دکتر یک حالت خستگی و بی‌حالی دارم. اصلاً نمی‌خواهم از رختخواب بیرون بیایم، در ضمن جای بخیه‌هایم هم خیلی می‌خاره.  
- دلت هم درد می‌کند؟  
- بله.  
خانمش به صدا درآمد: دلش اصلاً درد نمی‌کنه من بیشتر نگران... ببخشید بی‌ادبی است... من بیشتر نگران مستراح رفتنش هستم. تند و تند باید بره دست به آب.  
- آقای اکرمی شما خیلی ادرار می‌کنید؟

می‌کنید؟

آقای اکرمی سرش را به زیر انداخت و در فکر فرو رفت. سپس به من رو کرد و گفت: آقای دکتر شما باید از عیال بنده برسید، ایشان بهتر می‌داند بعد به سوی خانمش برگشت و پرسید: خانم، من چه داروهایی مصرف می‌کنم؟

خانم کیفش را از زیر چادرش بیرون آورد، سرتاسر سینه‌اش را چندین رشته گردن‌بند طلایی پوشانده بود. من اسم همه داروها را نوشتم و گذاشتم توی کیفم تا اگر دکتر پرسید بدونم چی به چیه. مگر به شما نگفتم شیشه‌های دواها را هم بیاوری؟  
- خانم شیشه‌ها لازم نیست. همین که اسمش را بگی کافیه. دکتر خودش می‌فهمه.

- نخیر، باید شیشه‌ها را هم می‌آوردی. آقای دکتر این هم اسم دواها. و یک تکه مچاله شده را که به فارسی اسم چند دارو روی آن نوشته شده بود به دست من داد.

- آقای دکتر، فکر می‌کنید من باید دوباره عمل جراحی بشوم؟  
- نه، فکر می‌کنم مثانه شما عفونت کرده باشد. با قرص خوب می‌شود.

- آقای دکتر، امروز صبح استفراغ کردم و معده‌ام خوب نیست. واقعاً نمی‌توانم همه جور قرصی بخورم.

- با جراحی اخیر شما، و تب، استفراغ، مرض قند، و نقرس، فکر می‌کنم که بهتر است یکی دو روزی در بیمارستان تحت نظر باشی تا وضعیت شما بهتر بشه.

آقای اکرمی اضافه کرد: و فشار خون.

با سرم حرفش را تایید کردم.

خانم اکرمی رویش را به طرف آقای اکرمی برگرداند و گفت: به شما گفتم که مسواک و خمیردندان و لباس زیر با خودت بیاوری. احتمالاً ممکن است بستری شوی. حالا من باید شما را تنها بذارم و این همه راه را بروم و این‌ها را بیاورم.

آقای اکرمی که صبرش تمام شده بود با صدای بلند گفت: نه خانم، شما چنین چیزی نگفتید.

- آقای اکرمی الان می‌نویسم که شما را بستری کنند. سپس از شما نمونه خون و ادرار بگیرند.

سپس یک سرم به شما تزریق می‌کنند. بعد یک آنتی‌بیوتیک تزریقی می‌دهم تا معده‌ات را ناراحت نکنند با کمی استراحت حال شما کاملاً خوب خواهد شد.

- متشکرم آقای دکتر.

خانم اکرمی با خوشحالی به آقای اکرمی گفت: خیلی خوب شد جناب سروان، می‌دونستم که دکتر بالاخره شما را بستری خواهد کرد. سپس رو کرد به من و ادامه داد: خیلی ممنون آقای دکتر لطفاً به پرستارش بگویید که جناب سروان اخیراً یک کلیه‌اش را عمل کرده است.

- چشم خانم اکرمی، سپس از آقای اکرمی پرسیدم: چیز دیگری هم هست که بخواهید بگویید؟

آقای اکرمی نگاهش را از زمین برداشت و برای اولین بار چشم در چشم من دوخت و با حالت استفهامی و مظلومانه پرسید: آقای دکتر، خانم که در بیمارستان پیش من نمی‌مانند؟